

۵

کمونیزم «چپ» در آلمان.
پیشوایان- حزب- طبقه- توده

کمونیزست های آلمان که ما اکنون باید از آن ها سخن گوئیم خود را «چپ» نمی نامند، بلکه اگر اشتباه نکنم «اپوزیسیون اصولی» می نامند. ولی از شرح بعدی دیده می شود که علانم «بیماری کودکی چپ روی» کاملاً در مورد آن ها صدق می کند.

رساله ی تحت عنوان «انشعاب حزب کمونیزست آلمان (اتحاد اسپارتاکیست ها)» که در آن از نظریه این اپوزیسیون دفاع می شود و توسط «گروه محلی فرانکفورت کنار ماین» منتشر گردیده است، با نهایت برجستگی، دقت، روشنی و به اختصار ماهیت نظریات این اپوزیسیون را تشریح می نماید. نقل چند قسمت از آن برای آشنا ساختن خوانندگان با ماهیت این نظریات کافیهست:

«حزب کمونیزست حزب قاطع ترین مبارزه ی طبقاتیست...»

«... از لحاظ سیاسی این دوران انتقالی» (بین سرمایه داری و سوسیالیزم)

«دوران دیکتاتوری پرولتاریاست...»

«... حال این سؤال پیش می آید که: چه کسی باید اجراکننده ی دیکتاتوری باشد:

حزب کمونیزست یا طبقه ی پرولتر؟.. آیا از نظر اصولی باید برای دیکتاتوری حزب

کمونیزست کوشید یا دیکتاتوری طبقه ی پرولتر؟...»

(تکیه روی کلمات همه جا مطابق با نسخه ی اصلیت.)

سپس نویسنده ی رساله ی مزبور «کمیته ی مرکزی» حزب کمونیست آلمان را متهم بدان می سازد که این «کمیته مرکزی» در جستجوی راه هانی برای ائتلاف با حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان است و این «کمیته مرکزی» «موضوع قبول اصولی کلیه ی وسائل سیاسی» مبارزه و از آن جمله پارلمانتاریسم را فقط از آن جهت مطرح کرده است که تمایلات حقیقی و اصلی خود را به ائتلاف با مستقل ها استتار نماید. رساله سپس چنین ادامه می دهد:

«اپوزیسیون راه دیگری برگزیده است. وی بر این عقیده است که مسأله ی سلطه ی حزب کمونیست و دیکتاتوری حزب فقط مسأله تاکتیکی است. به هر حال سلطه حزب کمونیست شکل نهانی هر نوع سلطه ی حزب است. از نظر اصولی باید در راه دیکتاتوری طبقه پرولتر کوشید. و همه اقدامات حزب، سازمان های آن، شکل مبارزه ی آن، استراتژی و تاکتیک آن را باید با این موضوع وفق داد. بدین جهت باید هرگونه مصالحه ای را با احزاب دیگر و هرگونه بازگشتی را به سوی شکل های مبارزه ی پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است و هرگونه سیاست مانور و سازش کاری را با قطعیت تمام رد کرد». «روی اسلوب های اختصاصاً پرولتری مبارزه ی انقلابی باید شدیداً تکیه نمود. و اما برای جلب وسیع ترین محافل و قشرهای پرولتری، که باید تحت رهبری حزب کمونیست به مبارزه ی انقلابی برخیزند باید شکل های سازمانی نوینی بر پایه ای بس وسیع و در حدودی بس پردهانه ایجاد گردد. این محل تجمع تمام عناصر انقلابی- اتحادیه ی کارگری است که بر پایه ی سازمان های کارخانه ها قرار گرفته است. در آن باید تمام کارگرانی که شعار: از سندیکاها بیرون! را پیروی کرده اند متحد گردند. در این جاست که پرولتاریای مبارز وسیع ترین صفوف پیکار جوی خود را تشکیل می دهد. قبول مبارزه ی طبقاتی و سیستم شوروی و دیکتاتوری برای ورود کفایت. تمام تربیت سیاسی بعدی توده های مبارز و سمت یابی سیاسی در مبارزه وظیفه ی حزب کمونیست است که در خارج اتحادیه کارگری قرار دارد...»

«... بنابراین اکنون دو حزب کمونیست در مقابل یکدیگر ایستاده اند؛

یکی حزب پیشوایان، که می‌کوشد مبارزه ی انقلابی را متشکل سازد و آن را از بالا اداره نماید و به مصالحه و پارلمانتاریزم تن در می‌دهد تا اوضاع و احوالی به وجود آورد که به پیشوایان امکان دهد در یک دولت ائتلافی، که دیکتاتوری در دست وی باشد، داخل گردد.

دیگری حزب توده ای، که در انتظار اعتلای مبارزه ی انقلابی از پائین است و برای این مبارزه فقط اسلوب واحدی را، که به طور روشن ما را به سوی هدف می‌برد، می‌شناسد و به کار می‌بندد و هرگونه اسلوب پارلمانی و اپورتونیستی را رد می‌کند: این اسلوب منحصر به فرد عبارتست از اسلوب سرنگون ساختن بی چون و چرای پورژوازی تا سپس دیکتاتوری طبقاتی پرولتاری برای عملی ساختن سوسیالیزم برقرار گردد...»

«... آن جا دیکتاتوری پیشوایان- این جا دیکتاتوری توده ها! چنین است شعار ما.»

این است مهم ترین تزهایی که نظریات اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان را توصیف می نماید.

هر بلشویکی که آگاهانه از سال ۱۹۰۳ در جریان تکامل بلشویزم شرکت داشته و یا از نزدیک ناظر آن بوده است پس از خواندن این استدلالات بلافاصله خواهد گفت: «چه باطل کهنه شده ای که از مدت ها پیش به گوش ما آشناست! چه کودکی «چی»!»

حال استدلالات مذکوره را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم. تنها همین طرح مسأله: «دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) پیشوایان یا دیکتاتوری (حزب) توده ها؟» گواهی است بر یک آشفته فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر. افراد بیهوده می‌کوشند چیز کاملاً ویژه ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا می‌کنند. همه می‌دانند که توده ها به

طبقات تقسیم می شوند؛- که توده ها و طبقات را تنها وقتی می توان در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار داد، که به طور کلی اکثریت عظیمی را، بدون این که برحسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه قطعه شده باشد، در مقابل کاتگوری هائی قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند؛- که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لاقفل در کشورهای متمدن معاصر احزاب سیاسی رهبری می نمایند؛- که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروه های کم و بیش ثابتی از با اتوریته ترین، متفدترین و مجرب ترین افرادی که برای پُرمسئولیت ترین مقامات انتخاب می گردند و پیشوا نامیده می شوند، اداره می گردند. همه این ها الفبا است. همه این ها ساده و روشن است. به جای این مطالب ساده چه احتیاجی به یک چنین قلمبه گویی و مغلق گویی بود؟ از یک طرف ظاهراً افراد، هنگامی که تبدیل سریع حالت علنی و غیر علنی حزب مناسبات معمولی و عادی و ساده بین پیشوایان و احزاب و طبقات را برهم زده است، گرفتار وضعیت سختی شده سر در گم گشته اند. در آلمان نیز، مانند سایر کشورهای اروپائی، به فعالیت علنی و به انتخاب آزادانه و صحیح «پیشوایان» در کنگره های منظم حزبی و بازرسی راحت و آسان ترکیب طبقاتی احزاب از طریق انتخابات پارلمانی و میتینگ ها و مطبوعات و سنجش روحیات سندیکاها و سایر اتحادیه ها و غیره بیش از حد عادت کرده اند. ولی هنگامی که، در نتیجه ی سیر طوفانی انقلاب و بسط دامنه ی جنگ داخلی، لازم آمد این وضع عادی تغییر یابد و فعالیت علنی سریعاً به فعالیت غیر علنی تبدیل گردد و این دو با هم آمیخته شود و به شیوه های «ناراحت کننده» و «غیر دموکراتیک» برگزینی یا تشکیل یا حفظ «گروه های رهبران» پرداخته شود،- آن وقت افراد دست و پای خود را گم کردند و به اختراع اباطیل ماوراء الطبیعه پرداختند. محتمل است که «تریونیست های» هلند^۱

^۱ - «تریونیست های» هلند- لنین اعضاء حزب کمونیست هلند را چنین می نامد.

تریونیست ها ابتدا گروه چپ حزب کارگر سوسیال دموکرات هلند را تشکیل می دادند که در سال ۱۹۰۷ روزنامه موسوم به «تریبون» را (De Tribune) تأسیس نمود. در سال ۱۹۰۹

که بدبختانه در کشور کوچکی دارای سنن و شرایط فعالیت علنی بسیار ممتاز و بسیار پایدار، متولد شده اند و هیچ گاه ناظر تبدلات حالت علنی و غیرعلنی نبوده اند، خود آشفته و دست پاچه شده و به پنداربافی های نابخردانه کمک نموده اند.

از طرف دیگر می بینیم که الفاظ «توده» و «پیشوایان»، که در دوران ما «مد» شده است، بدون هیچ گونه تعمق و هیچ گونه ارتباطی استعمال می شود. افراد درباره ی حمله به «پیشوایان» و قرار دادن آنان در نقطه ی مقابل «توده» خیلی چیزها شنیده و سفت و سخت ازیر کرده اند، ولی نتوانسته اند راجع به سروته مطلب تعمق نمایند و موضوع را برای خود روشن سازند.

اختلاف بین «پیشوایان» و «توده ها» در پایان جنگ امپریالیستی و پس از آن با وضوح و شدت خاصی در کلیه ی کشورها متظاهر گردید. علت اساسی این پدیده را مارکس و انگلس در سال های ۱۸۵۲-۱۸۹۲ بارها در مورد انگلستان توضیح داده اند. موقعیت انحصاری انگلستان یک «قشر اشراف منش کارگری» نیمه خرده بورژوا و اپورتونیست را از میان «توده» بیرون می کشید. سران این قشر اشراف منش کارگری دائماً به بورژوازی می پیوستند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم جیره بگیر و ی بودند. مارکس، به علت این که بر پیشانی این خائنین آشکارا داغ ننگ میزد نفرت پرافتخار این نابکاران را به سوی خود جلب نمود. امپریالیزم نوین (قرن بیستم) موقعیت انحصاری ممتازی برای چند کشور پیشرو به وجود آورد و بر روی این زمینه همه جا در انترناسیونال دوم تیپ معینی از پیشوایان خائن و اپورتونیست و سوسیال شوینیست هویدا گردید که از منافع صنف خود و قشر اشراف منش کارگری خود دفاع می کردند. بالنتیجه بین احزاب اپورتونیست و

تریونیست ها را از حزب کارگر سوسیال دموکرات اخراج کردند و آن ها حزب مستقل (حزب سوسیال دموکرات هلند) را تشکیل دادند. تریونیست ها جناح چپ جنبش کارگر هلند را تشکیل می دادند ولی حزب انقلابی پیگیری نبودند. تریونیست ها در سال ۱۹۱۸ در تشکیل حزب کمونیست هلند شرکت ورزیدند.

«توده ها»، یعنی وسیع ترین قشرهای زحمت کشان یعنی اکثریت آنان یعنی کارگرانی که کمتر از همه مزد می گرفتند، جدائی افتاد. پیروزی پرولتاریای انقلابی بدون مبارزه با این بلا، بدون افشا نمودن و رسوا ساختن و اخراج سران اپورتونیست و سوسیال-خیانتکار محال است و این سیاستی بود که انترناسیونال سوم در پیش گرفت.

در این مورد رساندن رشته ی سخن به این جا که دیکتاتوری توده ها و دیکتاتوری پیشوایان به طور کلی در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار دارند نابخردی و سفاقت خنده آوری است. به ویژه مضحک است که در عمل به جای پیشوایان سابق، که نظریاتشان در باره ی مسائل ساده مورد قبول هر انسانیت، پیشوایان جدیدی (در لفافه ی شعار: «مرده باد پیشوایان») به میان می کشند که ترهات و لاطنات مافوق الطبیعه ای را بر زبان می رانند. این اشخاص در آلمان عبارتند از لوفنبرگ، ولفهایم، هورنر^۲ کارل شریدر، فریدریک وندل و کارل ارلر^{۳*}، تلاش های شخص

^۲ - هورنر - آ. پانه کوک.

* - «روزنامه ی کارگری کمونیستی» (زیرنویس: ۱۱) (منتشره در هامبورگ در تاریخ ۷ فوریه سال ۱۹۲۰ در شماره ی ۳۲ ضمن مقاله ای به قلم کارل ارلر تحت عنوان «انحلال حزب») می نویسد: «طبقه کارگر نمی تواند دولت بورژوائی را بدون نابود ساختن دموکراسی بورژوائی منهدم نماید و نیز دموکراسی بورژوائی را نمی تواند بدون محو احزاب نابود سازد».

آشفته ترین مغزها از بین سندیکالیست ها و آنارشویست های کشورهای لاتین می توانند «رضایت خاطر» حاصل نمایند زیرا آلمانی های موقری که ظاهراً خود را مارکسیست می خوانند (ک. ارلر و ک. هورنر، ضمن مقالات خود در روزنامه ی مذکور، با وقار خاصی می کوشند ثابت نمایند که خود را مارکسیست های موقری می شمرند، این ها به نحوی بس مضحک اباطیل عجیبی بر زبان می رانند و بدین سان ناهمی خود را در مورد الفبای مارکسیزم آشکار می سازند) رشته ی سخن را به مطالب به کلی ناشایسته ای می نشانند.

اخیر برای «عمیق نمودن» مسأله و اعلام این که احزاب سیاسی به طور کلی غیرلازم و «بورژوائی» هستند آن چنان حد اعلاهی مهمل باقی است که انسان را غرق حیرت می سازد. این جاست که این حقیقت آشکار می گردد که اگر شخص روی اشتباه خود اصرار ورزد و بخواهد آن را ژرف اندیشانه مستدل سازد و «تا آخر روی آن بایستد»، از اشتباه کوچک همیشه اشتباهی مدهش و فاحش پدید می آید.

نفی حزبیت و انضباط حزبی- نتیجه ایست که برای اپوزیسیون حاصل آمد. و این موضوع برابر است با خلع سلاح کامل پرولتاریا به نفع بورژوازی. این برابر است با همان پراکندگی، ناپایداری و ناتوانی خرده بورژوائی در نشان دادن متانت و اتحاد و عملیات موزون که هر آینه نسبت به آن سهل انگاری شود حتماً موجب فزونی هرگونه جنبش انقلابی پروولتری می گردد. نفی حزبیت از نقطه ی نظر کمونیزم به معنای آنست که از آستان ورشکستگی سرمایه داری (در آلمان) یکباره نه به مرحله ی نخستین و نه به مرحله ی وسطی بلکه به مرحله ی عالی کمونیزم بجهیم. ما در روسیه اکنون (سومین سال پس از سرنگون ساختن بورژوازی) نخستین گام های انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم، یا به نخستین مرحله ی کمونیزم را بر

تنها تصدیق مارکسیزم انسان را از اشتباهات مصون نمی دارد. روس ها این مطلب را بسیار خوب می دانند زیرا مارکسیزم در کشور ما بسیار زیاد جنبه ی «مد» به خود می گرفته است.

^۳ - «روزنامه ی کارگری کمونیستی» («Kommunistische Arbeiterzeitung») ارگان گروه خرده بورژوای آناشی- سندیکالیستی کمونیست های «چپ» که در سال ۱۹۱۹ از حزب کمونیست آلمان (اسپارتاکیست ها) منشعب شد. این روزنامه از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۷ انتشار می یافت. کمونیست های «چپ» آلمان تصمیم سومین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی را که از آن ها طلب می کرد از تاکتیک سکتاریستی دست بکشند و به حزب کمونیست آلمان به پیوندند اجرا نکردند و لذا از انترناسیونال کمونیستی اخراج شدند. سران کمونیست های «چپ» به ورطه ی ضدانقلاب در غلطیدند.

می داریم. طبقات باقی مانده اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا. سال ها باقی خواهند ماند. شاید در انگلستان، که در آن جا دهقان وجود ندارد (ولی به هر حال در آن جا خرده مالک وجود دارد!) این مدت کوتاه تر باشد. محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه داران بیرون ریخته شوند. این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده ایم. بلکه هم چنین معنایش آنست که مولدین کوچک کالا نیز محو گردند و اما این ها را نمی توان بیرون ریخت این ها را نمی توان سرکوب نمود با آن ها باید مدارا کرد. آن ها را می توان (و باید) اصلاح نمود و به شیوه ی نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کار سازمانی طولانی و بطنی و با احتیاط. آن ها با طبع خرده بورژوازی خود پرولتاریا را از هر طرف در احاطه خود دارند و وی را بدان آغشته می سازند و فاسدش می کنند و دائماً در بین پرولتاریا موجب بروز سست عنصری خرده بورژوازی، از هم پاشیدگی و انفراد منشی می شوند. و شور او را بدل به یأس می کنند. مرکزیت و انضباطی اکید در داخل حزب سیاسی پرولتاریا لازم است تا بتوان در برابر این پدیده مقاومت کرد و نقش سازماندهی پرولتاریا را (که نقش عمده ی اوست) به شیوه ای صحیح و موفقیت آمیز و پیروزمندانه عملی نمود. دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه ی سرسخت، خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنن جامعه ی کهنه. نیروی عادت میلیون ها و ده ها میلیون نفر. دهشتناک ترین نیروهاست. بدون حزب آهنینی که در مبارزه آبدیده شده باشد. بدون حزبی که از اعتماد تمام عناصر پاک دامن طبقه ی خود برخوردار باشد، بدون حزبی که بتواند همواره مراقب روحیات توده باشد و در آن تأثیر نماید، انجام موفقیت آمیز چنین مبارزه ای محال است. غلبه بر بورژوازی بزرگ متمرکز هزار بار آسان تر از «غلبه» بر میلیون ها خرده مالک و صاحب کار کوچک است، این ها با عملیات روزمره، معمولی، نامشهود، نامحسوس و متلاشی کننده ی خود همان نتایجی را حاصل می آورند که بورژوازی بدان نیازمند است و بورژوازی را احیاء می نماید. هر

کس ولو اندکی انضباط آهنین حزب پرولتاریا را تضعیف نماید (به ویژه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا) عملاً علیه پرولتاریا به بورژوازی کمک می کند.

در ردیف مسأله ی مربوط به پیشوایان- حزب- طبقه- توده باید مسأله ی اتحادیه های «ارتجاعی» را نیز مطرح نمود. ولی بدواً به خود اجازه می دهیم. براساس تجربیات حزب خودمان، یکی دو تذکر استنتاجی دیگر بدهم. در حزب ما همیشه بر ضد «دیکتاتوری پیشوایان» حملاتی می شده است: به یاد دارم که نخستین بار چنین حملاتی در سال ۱۸۹۵ انجام گرفت و این هنگامی بود که هنوز رسماً حزبی وجود نداشت ولی در پترزبورگ پیدایش یک گروه مرکزی آغاز شده بود و این گروه می بایست رهبری گروه های محلی به عهده ی خود گیرد. در نهمین کنگره ی حزب ما (در آوریل ۱۹۲۰) اپوزیسیون کوچکی وجود داشت که آن هم بر ضد «دیکتاتوری پیشوایان» و «الیگارشی» و غیره سخن می گفت. بدین جهت در «بیماری کودکی» «کمونیزم چپ» آلمانی ها هیچ چیز شگفت آور و تازه و وحشتناکی وجود ندارد. این بیماری بدون خطر رفع می گردد و پس از آن بدن حتی قوی تر هم می شود. از سوی دیگر تبدیل سریع کار علنی و غیرعلنی، که ضرورت «پنهان کردن» و اختفای خاص ستاد کل یعنی پیشوایان را ایجاد می کرد، گاهی منجر به حوادث بسیار خطرناکی برای ما می شد بدترین حادثه این بود که در سال ۱۹۱۲ پروو کاتوری به نام مالدینوفسکی وارد کمیته ی مرکزی بلشویک ها شد. این شخص ده ها تن از بهترین و با ایمان ترین رفقای ما را به دام انداخت و به زندان با اعمال شاقه دچار ساخت و مرگ بسیاری از آنان را تسریع نمود. و اگر او نتوانست بیش از این زیان برساند علتش آن بود که ما بین کار علنی و غیرعلنی تناسب صحیحی برقرار ساخته ی بودیم. مالدینوفسکی، که عضو کمیته ی مرکزی حزب و نماینده ی دوما بود، برای جلب اعتماد ما می بایست به ما کمک کند تا روزنامه های یومیه ی علنی خود را که در دوران تزاریزم هم قادر بودند علیه اپورتونیزم منشویک ها مبارزه نمایند و مبنای بلشویزم را با شکلی چنان که باید و شاید استتار شده تبلیغ

کنند، منتشر سازیم. مالیفسکی، در حالی که با یک دست ده ها تن از بهترین فعالین بلشویزم را به سوی زندان با اعمال شاقه و مرگ رهسپار می نمود، می بایست با دست دیگر به تربیت ده ها هزار بلشویک جدید از طریق مطبوعات علنی کمک کند. بد نیست اگر آن رفقای آلمانی (و نیز انگلیسی و آمریکائی، فرانسوی و ایتالیایی)، که وظیفه دارند شیوه ی فعالیت انقلابی را در اتحادیه های ارتجاعی بیاموزند، در مورد این حادثه به خوبی بیاندیشند*.

بدون شک بورژوازی در بسیاری از کشورها، و از آن جمله در پیشروترین آن ها، اکنون پرووکاتورهائی را بدرون احزاب کمونیست می فرستد و خواهد فرستاد. یکی از وسائل مبارزه با این خطر در آمیختن ماهرانه ی کار علنی و غیر علنی است.

* - مالیفسکی در آلمان اسیر بود. در دوران حکومت بلشویک ها که وی به روسیه بازگشت، فوراً به دادگاه تسلیم شد و توسط کارگران ما تیرباران گردید. منشویک ها به مناسبت این اشتباه ما، که یک پرووکاتور عضو کمیته ی مرکزی حزب ما بود، با کین تیزی خاصی به ما حمله می کردند. ولی هنگامی که ما در دوران کرنسکی بازداشت و محاکمه رودزیانکو رئیس مجلس دوما را که از همان پیش از جنگ از عملیات پرووکاتور مالیفسکی با خبر بود ولی این مطلب را به نمایندگان تروویک ها در مجلس دوما و به کارگران اطلاع نداده بود، خواستار شدیم، آن وقت نه منشویک ها و نه ارس ارها، که به اتفاق کرنسکی در دولت شرکت داشتند، از این خواست ما پشتیبانی نکردند و رودزیانکو آزاد ماند و آزادانه به نزد دنیکین رفت.